





52

في يوم السبت  
العشر  
الحادي عشر  
من شهر ربيع  
الثاني  
سنة ١٢٠٠

ابن المصنف  
المصري مؤيد  
الملك الناصر  
عليه السلام

من تمكيات الفقير المحتج  
اضعف العباد حسن  
عفي ذلوه  
وسنة  
عبد

696

صاحب  
محم

Süleyman	U Kır	mesl
K	Hosan Hüsnü R	
Y		
Eski	696	





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر که در هر کار بسم الله الرحمن الرحيم  
گوید این کار کرد از وسوسه شیطان و رحیم

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ

کفتای شاه مردان و امیر مؤمنان

یادگیر و مبد اخویش و معاد خود بنا

إِيْمَانُ الْمَرْجُوفِ بِإِيْمَانِهِ

مؤمن کامل جو پر هیز در سو کند دروغ  
کوهر ایمان او از نور حق کیرد فروغ

أَخْوَانُ هَذَا الرَّحَّاجِ الْعَبُوبِ

ای برادر خوندگان کابنای دور بدو زمان  
جمله جاسوسان عیبندای سپر پر و جوان

أَخُولُكَ فَوَاسِيَاكَ فِي الشَّدَّةِ

تا نکویی هر برادر حو انده نی کو بود



هر که در سختی کند یاری تو انیک او بود

اخولك فاستال في النشيب لافواك

با تو هر کس کو مواسا کرد در مال و تش  
او بود یار و برادر بی مساوی در نسب

ادب المرحه فخره سبه

زیور مرد خرد پرور بود فضل و هنر  
مرد را بیک جواب بهتر که صد کج و وزر

اظهار الغنى في الشكر

چون خداوندت توانگر ساخت از لطف عیم

شکران نعمت بود اظهار الطاف کریم

أخبرني المني لست سده

سروری خواهی نکویی با بدان کن ای پسر  
تا ز باغ کام رانی چینی انواع سمر

أداء الدين من الزوق

در ادای دین دوام انکس که او غافل بود  
از طریق دین و ملت بی کمان زایل بود

أخفاء الشدايد المرأة

وقت راحت چون زدی کلک شنها با شیخ و شار



از مروت نبود اندر حال شدت اضطراب

افضل الزهد اخفاؤه صدق

هیچ دانی نیست فاضلتر جمع زاهدان  
آنکه پوشد زهد خود از چشم جمله مردمان

استراحنا النفس في اليأس

گفت نفس آرزوها را خست ای نور عین  
این مثل نشیده کالیا سجدی الراضین

ادب عیالک تنفعهم وقال

هر که آموزد بفرزند و عیال خود ادب

تا ابد از منفعت یابند و شادی و طرب

بر الوالدین سلف

شد حقوق والدین اند حق فرزندان  
نیکی فرزندان باشد حق دین والدین

برکة العمر في حبة العمل

گره می خواهی که یابی دولت و عمر دراز  
نیک کرداری کنزین و از بدی کن احتراز

بکرة السبت والجمعة بركة

روزها را هر یکی شانی و شنبه شان بهست



لینک نفع اندر صبا ج شنبه و پنج شنبه است

بَشِّرْ نَفْسَكَ بِالظَّفْرِ بَعْدَ الصَّبْرِ

صبر تلخ است و برش شیرین تر از شهد و شکر  
مژده ده بعد از صبوری نفس سرکش را ظفر

بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ صِدْقٌ

مردم پر خوار را پیشک عدو باشد شکم  
پایه خود را مسا از خوردن بسیار کم

بَاكَرٌ تَسْعَدُ وَقَالَ

صبح خیزی به طاعت دولتی باشد عظیم

صبح خیزان را سعادتها دهد حتی کریم

بِعَالِدُنِيَا بِالْآخِرَةِ تَرْجَحُ وَقَالَ

مال دنیا صرف کن از بهر زاد آخرت  
کین خریداری دهد سود فروان آخرت

بِشَاشَةِ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَةٌ

هر چه میخشی بدر ویشان عطای درخور است  
و بر روی خوش دهی از خود عطای دیگر است

بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللَّسَانِ وَقَالَ

آدمی با آنکه لاف از معانی و بیایان



از زبان افند بام صد بلا و صد زیان

بَكَاءُ الْمَرْخِ خَشِيَّةٌ لِلَّهِ قُرَّةٌ عَيْنٍ

چشم عالم بین مردار کردید از ترس خدا  
دیدۀ حق بین او هر لحظه یا بد صد ضیا

بَرَكَاتُ الْمَالِ فِي إِدَاءِ الزَّكَاةِ وَقَالَ

ای تو انگر چرک مال و درد از باشد زکوة  
جون جنیثا تش رو دیگر د فرونی طیبان

بِرُّكَ لَا تَبْطُلُهُ بِإِلِّتٍ تَزَقُّ قَالَ

کر که همی ضادر شود از تو نکویی عادلا

تاز کردانی بمشت باطل از لطف و عطا

بَقِيَّةُ الْعُمَرِ لَا قِيَمَةَ لَهَا صَدَقَ

عمر ضایع کشته را حاصل چو آه حسرتست  
مغتنم دان آنچه باقی مانده کانی قیمتست

نَدَارُكَ فِي آخِرِ الْعُمُرِ فَإِنَّكَ فِي أَوَّلِهِ

آنچه شد در اول عمر تو فوت از آن بهی (.)  
در ندادارک کوشاک را از آخر کارا کھی

تَكَاسُّ الْمَرْءِ فِي الصَّلَاةِ فَرَضُ عَفٍ

نردبان مؤمنان باشد نماز ای سرفراز



هر که دارد ضعف ایمان کاهلست اندک نماز

تَزَاهِرُ الْاَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ مَرَكَةٌ

بُطْغَامِ کَمِ چو باشد دستهای پشیمان  
نیست جای فکر برکت میدهد پروردگار

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِكَ

بر خدای خود تو کَل کن بهر کاری دلا  
نا شود کار تو بی منت کفایت غاده

تَقَا لِبِالْخَيْرِ تَتَلَدُّ وَقَالَ

فال بد هرگز نباید زد خصوصاً بهر خود

بیگمان یابد نکویی هر که فال نیک زد

تَطَرَّفَ بِتَرْكِ الذَّنُوبِ وَقَالَ

کوشه و کسب گناه ای دل بود کاری تباه  
کوشه کیر از خرد داری تو با ترک گناه

تَوَاضِعُ الْمُرْتَكِبِ كَرِهٌ وَقَالَ

از تواضع مردم میگردد کرامی ای پسر  
وزن کبر پیش خود باشد بزرگ و معتبر

تَغَافُلُ الْمَلِكِ وَهُوَ تَوْقَرٌ وَقَالَ

دین را نادیده انکار از عیوب مردمان



تامو قکردی و دولت قرین و کامران

ثَلَاثُ كَيْدِ الْمَوَدَّةِ فِي الْحُرْمَةِ وَقَالَ

حرمت یاران بداری دوستی محکم شود  
دوستان بسیار اگر کردند شمن کم شود

تَاخِيرُ الْأَسَاءَةِ مِنَ الْإِحْسَانِ وَقَالَ

در بدی تاخیر کردن باشد احسان را  
کز بدی بدیاید و از نیل افزایش

ثَلَاثُ مَهْلِكَاتٍ لِلْخَلْقِ وَهُوَ عَجْبٌ

در هلاک مردم کوشند این سه چیز ای ذوفنون

خود پسنیدی و بخیلی و هوای نفس دور

ثَلَاثُ الْأَيْمَانِ حَيَاؤٌ ثَلَاثُهُ عَقْلٌ وَثَلَاثُهُ

شد سه بخش ایمان بقول سرور مردان علی  
بخشش و شرم و خرد گزوی شود دل بخیلی

ثَلَاثُ الْحِرْصِ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا التَّوَّابُ

حرص در دل رخنه سازد بغایت شهنشاک  
رخنه انرا نکیر هیچ چیزی غیر خاک

ثَلَاثُ الَّذِينَ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ صِدْقٌ

رخنه دین است مرگ عالمان دین پناه



کوفز و غرای ایشان است روشن مهر و ما

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نِعَمِ الدُّنْيَا

روشن است انرا که فهم و دانش و ادراک هست  
کجا جزو مزد آخرت از نعمت دنیا هست

ثَبَاتُ الْمَلِكِ بِالْعَدْلِ وَقَالَ

مملکت یابد ثبات از عدل شاه کام کار  
جوز زراعت آنها و بستانها ز باران بهار

ثَوْبُ السَّلَامَةِ لَا يَبْلَى وَقَالَ

رخت از باب سلامت زان نمیکرد دکهر

کو درخت زیب و زینت کنده است اینچ و

تَرَاهُ حَسَنًا نِكَ بِالْأَعْتِدَالِ

چون دهی چیزی بدو ویشی بگو معذور دار  
تا ترا در فضل و احسان یک دوا ید در شما

ثَنَاءُ الْحَبْلِ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَبَدٌّ

زان کذا بخشنده خود را ثنا گوید مدام  
کوهی خواهد مزیدان عطارا بردوام

ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْعَدْلِ وَثَبَاتُ الرُّوحِ

نفس را باشد ثبات و زندگانی از عدا



لَيْكُ يَا بَدْرُوحُ أَزَاوَا جَانِ پَرُورِ بَعْتَا

جَدِّ مَنَا جَحْد

از کم و بیش آنچه یابی نقد و جنس ای کامران  
تا توانا ترا بده از حق و کی ده و اشتان

جَلِيسُ السُّوْشِ شَيْطَانُ وَقَالَ

هم نشین بد بود شیطان از و باید که بخت  
زانکه خون بس عزیزان هم نشین بد بخت

جَلِيسُ الْخَيْرِ غَنِيْمَةٌ وَقَالَ

هم نشینی جوید از خود تا شود شانت بلند

کَر غَنِيْمَتَهَا سَتِ دَر دُنْيَا رَفِيقُ اَر جَمْد

جَلِيسُ الْمَثَلِ وَقَالَ

مرد میجوید همیشه هم نشینی همچو خود  
نیک پیوند بنیک و بد بود مایل بید

جَمَالُ الْمَرْءِ فِي الْحِلْمِ وَقَالَ

زینت و زیب و جمال مرد میدان که چیست  
بردباری و کم ازاری و لطف و مردمیت

جَلَاءُ الْاَيُّوْمِ وَقَالَ

تأییست انرا بر زر کی کان نمیرد ای پیر



کریقین داری هر دز از بزرگی در کند

جُودَةُ الْكَلَامِ فِي الْاِخْتِصَارِ

نزد از باب بلاغت آن سخن دان معتبر  
گان بود بسیار معنی و مفید و مختصر

جَوْلُ الْبَاطِلِ سَاعَةً وَجَوْلُ الْحَقِّ

تا قیامت مدت جولان حق دارد دوام  
لیک جولان کاه باطل ساعتی باشد بکام

جُدْ بِالْكَثِيرِ وَاقْنَعْ بِالْفَتِيلِ

هر چه می آید بدست از زر و مال ای سپر

پیشتر صرف فقیر از ساز و کمتر خود بخور

جَالِسُ الْفَقْرِ أَشْرَدُ شُكْرًا

هم نشین شو با فقیران ضعیف نامراد  
تا که کرد در در میان شاگردان شکرت ز یاد

حَسَنُ الْخُلُقِ عِنَّةٌ

از غنیمت هاست خلق خوب با خلق خدا  
مصطفی را آیه خلق العظیم آمد ثنا

حِلَّةُ الْمَرْءِ تَهْلِكُ وَقَارُ

تنه و تیزی هر دین خرد در عاقبت



میکشد او را واقف نیست اواز غایت

حُمُوضًا الطَّعَامَ خَيْرٌ حُمُوضًا

حوردنی کد ترش سازی کد خاطر قبول  
لیک کردند از سخنها ترش مردم ملو

حُرْقَةُ الْمَرْكَةِ وَتَال

پشته مرد هنر پرور بود کج مراد  
خیز باشد ذلیل و خوار و زار و نامراد

حَسْبَاءُ الْمَرْسِيَّةِ وَقَالَ

که هزار از عیب داری و حیاء داری چه غم

زانکه می پوشد حیا هر عیب از روی کرم

حَسْبُ الْمَرْءِ عَوْنُهُ وَتَال

برد و باری مرد را در ورطه یاری دهست  
تندی و تیزی شعار مردم بدگوهر است

حَرَمُ الْوَفَاءِ عَلَى مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ

اصل نایک آنرا که بنود شد و فایروی حرام  
اصل غالی در وفاداری بود اصل تمام

حُرْقَةُ الْوَلَدِ مُحْرِقَةُ الْأَكْبَادِ

سوزشی که حرقت اولاد باشد مرد را



در جگرشوزی غم مردم فزاید و در

حِلِّي الْخَالِ الْأَدَبِ وَحِلِّي النَّشَاءِ

زیور مردان ادب داز زیور زن مال و زر  
جوز ادب داری ز جمع مال و زیور در کند

خَوْفُ اللَّهِ يَجْلِي الْقَلْبَ

ترس و خوف حق تعالی می دهد دل را خلا  
هر که ترسد از خدا از کس ترسد عا دلا

خَيْرُ الْأَصْحَابِ مَنْ لَكَ عَلَى الْخَيْرِ

بهترین جمله یاران کیست میدانی یقین

آنکه بر خیرت دلالت میکند در راه دین

خَفِ لِلَّهِ تَأَمَّرْ عَنْ غَيْرِهِ وَقَالَ

از خدا باید که ترسی تا شوی ایمن ز غیر  
کان کسی که حق ترسد نیست در وی هیچ خیر

خُلُوصُ الْوُدِّ مِنْ حُسْنِ الْعَهْدِ

دوستی خالص الله میدانی که راست  
آنکه قول او درست و عهد و پیمان است راست

خَابَ صِفْقُهُ مِنْ بَلْعِ الدِّينِ بِاللَّيْسَا

خاکسار و نا امید و خوار و بیمقدار باد



آنکه داد از بهر دنیا دین و دانش را بنیاد

خَيْرُ الْمَالِ مَا انْفَقَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

بهترین مال دنیا چیست ای مرد خدا  
آنچه در راه خدا بختی مسکین و کدا

خَالَفَ نَفْسَكَ تَشْرَحَ وَقَالَ

که خلاف نفس جوی راحتی یابی عظیم  
و در مطیع نفس باشی از دست سوی حجیم

خُلُو الْقَلْبَ خَيْرَ قُلُوبٍ الْكِبَرُ

دل که خالی شد از غیر از کینه پر ز بستان

آن در که از غیر خالی باشد از حق الهیست

خَلِيلُ الْمُرْدِ دَلِيلُ عَقْلِهِ

مرد دانا را دلیل عقل باشد نیاز و دوست  
هر چه باشد مقتضای عقل او رای نکوست

خَيْرُ النِّسَاءِ الْوَدُودُ الْوَلَدُ

هر زنی که زاید و مقبول طبع شوهر است  
شاه مردان گفت که جمله زنان او بهتر است

دَوْلَةُ الْمَلُوكِ فِي الْعَدْلِ

دولت سلطان بعدل و مرحمت قیام بود



مملکت از عدل سلطان ایمن و شایم بود

دَوَاءُ السُّرُورِ مِنْ رُفَاتِ الْأَخْوَانِ

هر که اخوان صفارابیند و اهل وفا  
برد و ام اورا سرور است و حضورست و صفا

دَوَاءُ الْقَلْبِ الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ

هر که راضی شد بتقدیر حق و حکم قضا  
بید زد در دل دوران دل زارش دوا

دَوَاءُ النَّفْسِ الْحَرَصُ وَفَسَاكُ

حرص شوم است و طمع مذموم آخر ناچند

بهر این روان بود نفس غرورت دردمند

دَلِيلُ عَقْلِ الْمَرْقُولِ وَدَلِيلُ أَصْلِهِ

مرد را باشد دلیل عقل او گفتار او  
و رد دلیل اصل او جوی بهرین کردار او

دَوَاءُ النَّفْسِ دَفْعُ الْحَرَصِ

میشود نفس نفیس از حرص بیمار و نزار  
که همی خواهد دوا ی نفس دست از وی بدار

دَمْرٌ عَلَى كَظْمِ الْغَيْظِ مُحَمَّدٌ عَوَاقِبُكَ

خشمهای خود فرو بر خشم بر مردم مزان



تا شود محمودت اخروای کاری کام ران

دِينُ الْمَرْحُومِ كَدِينِ رُفَقَائِهِ

دین مرد از دوستان صادق الاخلاص است  
مرد را مانند دین نبود بیکتی یار و دوست

دِينُ الْمَرْحُومِ كَدِينِ رُفَقَائِهِ

درهم و دینار و کج و مال و اسباب بخیل  
شاه مردان گفت سنکست و چه محتاج دین

دَوْلَةُ الْمَرْحُومِ كَدَوْلَةِ رُفَقَائِهِ

مردم از زوال جو ز کردند صاحب اختیار

کم شود مقدار مردان رفیع الاقتدار

دَارُ الْمَرْحُومِ كَدَارِ رُفَقَائِهِ

باجفا کاران وفاداری کن از صدق و صفای  
کم مدارا در خجالت میشوند اهل جفا

ذِكْرُ الْأَوْلِيَاءِ نِزَالُ الرَّحْمَةِ

در زمین کاندان گویند ذکر اولیا  
رحمت اید بر سر ایشان سراسر از سما

ذَلِيلُ الْفَقْرِ عَزِيزُ عِنْدَ اللَّهِ

هر که گشت از فقر و درویشی نیز دخلق خوار



ارجمندست و غریزان کس نیز کرد کار

ذَلَّاقْنَا لِلْسَّانِ بِسِرِّ الْمَلِكِ

خوش زبانان و فصاحت هست زانرا مالک  
واعظ شیرین مقال از خوش زبان سود کرد

ذَمُّ الشَّيْءِ مِنَ الْأَشْتِغَالِ

هر که در پیش هنر جوید بر آسای زمان  
گرچه باشد خوب کارش عیب یابد در زمان

ذَوَّقْنَا السَّلاطِينَ مِنْ قُلُوبِ الشُّفَنِيَّةِ

نازد رویشان کاسب به زخوان سروران

۲

زانکه اش و نعمت شاهان همسوزد زبانا

ذَنْبٌ وَاحِدٌ كَثِيرٌ وَالْفُطَيْحَةُ قَلِيلٌ

يك گناه از بنده بسيارست نزد کردگار  
ور هزاران طاعتش هست اندك ايند در شمار

ذَرِ الطَّيْحَ فِي طُغْيَانِهِ وَقَالَ

هر که گمراهست در گمراهی خود هست قفا  
اينچنان گمراه را بگذار که گمراه نماند

ذِكْرُ الْمَوْتِ حِلَاءُ الْقُلُوبِ

ذكر لذات يعنى مرگ اى مرد و دايه



یاد میکنم تا شود اینینه دل مجتلی

ذِكْرُ الشَّيْبَابِ حِشَّةٌ وَقَالَ

ای جوان طاعت غنیمت دان که پیر بخزد  
هر دم از یاد جوانی اب حسرت میخورد

ذَلِكَ الْمَرْءُ فِي الطَّامِعِ وَقَالَ

مرد کرد از طمع خوار و سبکسار و نزار  
وز قناعت احترام افزاید و عز و قنار

رَفِيقُ الْعِلْمِ أَعْلَى النَّجْدِ

کرچه هر کس را از فیض حق نصیبی در خواست

رتبت علم از جمیع مرتبتها برتر است

مُرَاعِ آبَاكَ يُرَاعِكَ ابْنُكَ

ای پسر امروز واجب دان مراعات پدر  
تا شوی فردا تمتع از مراعات پسر

رَسُولُ الْمَوْتِ الْوَلَادَةُ وَقَالَ

وقت زادن راری اطفال میدانی که چیست  
او پیام مرگ دارد از برای هر که زیست

رَفِيقُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ

شد رفیق تو نیک و بد بر عقل مردای دل دلیل



با عزیزان شد عزیز و با ذلیلان شد ذلیل

رُعُونَاتُ النَّفْسِ تَنْعِبُهَا

هر که خود بیز است و در غنا نفس نافرما زانو  
زان رعونت در تعب باشد همیشه جان

رُؤْيَا الْحَبِيبِ حِلَاءُ الْعِزِّ

روشنی چشم مردم باشد از دیدار دوست  
دیدن خود دیده دایم طالب دیدار اوست

رَزَقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرْخِ

روز و شب از بهر روزی در تک و پوی

خوشبایسان که روزی نیز میجوید ترا

رَاعِ الْحَقَّ عِنْدَ غَلَبَاتِ النَّفْسِ

بر تو جو ز غالب شود نفس ای رفیق مهربان  
حق رعایت کن در آن دم تا نیفتی در زیان

رَفَاهِيَةُ الْعَيْشِ فِي الْآخِرِ

ای که خواهی تا بود دایم ترا عیش هفتی  
نیست عیشی خوبتر از روزگار ایمنی

رَوَايَةُ الْحَدِيثِ انْتِسَابُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ

بارسول الله اگر خواهد خردمندانتساب



کُور وایات حدیث مصطفیٰ کز الکتاب

زُهْدُ الْعَالَمِ رَحْمَةٌ

عالم عامل جو روز دزد محض رحمت است  
لیک زهد جاها لای خلق خدا را رحمت

زُهْدُ الْعَامِ مُضِلٌّ وَقَدْ

جاهل عامی چو روز دزد عین کمره است  
پی روی اهل دانش غایب کارا که هست

زَوَالُ الْعِلْمِ هُوَ مِنْ مَوْتِ الْعُلَمَاءِ

علم بسیار است اگر بعضی از آن یابد زوال

هست آسان تر زمرک عالم صاحب گمار

زَوَايَا الدُّنْيَا مَشْحُونَةٌ بِالزُّنْزَالِ وَقَدْ

پنبه پرون اوری دنیا پرست از گوشها  
تار سدا و از مرکب دمبدم از گوشها

زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ

زینت باطن که خلوتخانه خاص خداست  
بهتر است از زینت ظاهر که تقلید دنیا

زَيَايَةُ الْحَبِيبِ أَطْرَاءُ الْمَحْبُوبِ وَقَدْ

پرستش احباب و واقف بودن از احوال یار



تازه کرد اندنهای دوستی را پنج و بار

نَزَّائِرَةُ الضَّعِيفَاتِ التَّوَّاضِعِ

ای توانا تا توانی ناتوانا را بپرست  
از ره خلق و تواضع خواه ترك و خواه فرست

نَزَّالُ الْجَّالِ بِمَوَازِينِهِمْ وَقَالَ

چون بود در خلق رحمانی تفاوت بی عدد  
مردمان را و زنان هر يك بمنزله های خود

نَزَّلْنَا الْعِلْمَ الْكَبِيرَ وَقَالَ

کز اهل علم نایب يك صغیره انتشار

اینان فردا بمیزان کبیره در شمار

نَزَّحِمَتُ الصَّالِحِينَ حِمَّةً

صالحان را از حمتی که هست عین حمت است  
فاسق از شومی فعل خوشتن در زحمت است

نَزَّالُ الْمُرَبِّ بِتِلْكَ الْكَرَامَةِ لَكَ وَقَالَ

هر کز انعام و اکرام است در حق تو پیشتر  
در خوران خدمتش واجب بشمر بر نفس خویش

سُرُورُكَ بِالْذُّنُوبِ

معبودان دینی درون جمله را بروی عبور



شاد اینجا از کمال غفلت و محض غرور

سُوءُ الْخُلُقِ وَ حَسَنُ الْخُلُقِ مِنْهَا

و حستی در خلق بد باشد که نبود زان خلوص  
عامی خوش خلق نزد حق به از بد خلق خاص

سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ

که سلامت خواهد انسان کوزبان در کام کن  
بعد از آن که تو سخن چرخ فلک را رام کن

سُوءُ الظَّرْفِ مِنَ الْخَمْرِ وَقَالَ

مردمان را چون ضرورت هست با کم اعتدال

که کمان بد بردن آن نیز هست از احتیاط

سِرُّ الْمُرْتَبِيِّ عَنِ سِرِّ رِثْوَةٍ

ظاهر مردم بود عنوان باطن ای پسر  
ستر مردم کرد از سیرت ایشان ز کسر

سَهْوُ الْمَرْءِ فِي التَّوَاضُّعِ وَ تَوَكُّلُ

که برزگی بایست ای دل تواضع پیشه کن  
وز غرور و نخوت و کبر و منی اندیشه کن

سَكُوتُ اللِّسَانِ سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ

انبدونیک خلایق بایست بستن زبان



تاسلامت کردی از ادا زبان مردمان

سَيَادَةُ الْأَمَّةِ الْفَقْهَاءِ وَتَسَاكُ

از فقیهان دین بنامانست و ایماز در امان  
این جماعت در میان مردمانند از سروران

سَكْرُ الْحُكْمِ هَذَا سَكْرُ فَرْسِكِ الْخَمْرِ

در حکومت مستی باشد فرو نتر از شراب  
کز چنین مستی و غفلت خان و مانها شد خراب

سُكْرَةُ الْأَحْيَاءِ سُوَا الْخُلُقِ

زندگان از خلق زشت خوشتن جان میکند

عالمی را زین صفت با خویش دشمن میکند

سَلَاخُ الضَّعْفَاءِ الشِّكَايَةُ

نا توانان را که به بزرایت شام و صبح  
جز شکایات زبانی نبود ایشان را سلاح

شِفَاُ الْجَنَانِ فِي قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ

هر که قرآن خواندن او را و رد جز عادل شود  
عاقبت در دلدل او را شفا حاصل شود

شَيْخٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ وَقَالَ

هر توانگر را که عادت شد بخیلی ای اخی



بدتر است از روی درویشی زدرویش سخی

شَيْءُ الْعِلْمِ الصَّلَفِ وَقَالَ

عیب علم عالمان ای دل بغیر از لاف نیست  
هر که می لافد ز دانش مشرب اوصاف نیست

شَرُّ أُمُورٍ ابْغَاءُ الشَّرْعِ

هیچ دانی تا چه باشد بدترین کارها  
آنچه باشد دورتر از شرع و دین مصطفی

شَرُّ مَعْرِفَةٍ خَيْرُ كَثِيرِ الْعَمَلِ

معرفت حاصل کن و ایمن نشین از هر خلل

شتمه از معرفت بهتر ز بسیاری عمل

شَيْءُ الْعَنِيِّ عِقُوبُهُ وَتَوَقَّالْ

میکند مرد توان کسر را عقوبت بخل شوم  
جود تر یا کست و نباشد بخل را طبع شوم

شَيْئُكَ نَلَيْكَ وَقَالَ

پر کشتی عا دلا از کود کینه ها در کند  
زانکه پری میدهد هر لحظه از مردن خبر

شَرُّ الْأَفْئِرَةِ الْكُلْفَةُ

صحبت اهل تکلف چون سراسر کلفت است



از تکلف بکند از بار باد و سنان است

شَرُّ النَّاسِ فَرِيقَتَانِ النَّاسُ الَّذِي

بدترین مردمان دانی که باشد در جهان  
آنکه ترسند از شر و نفسش شومش مردمان

شَرُّ الْأَعْمَالِ أَفْرَسُهَا فِرَاقُ الشَّرِّ وَقَالَ

بدترین کارها دانی چه باشد ای پیر  
آنکه دور از نیکی است و بابتی نزدیکتر

شَرٌّ فِي طَلَبِ الْحَسَنَةِ

که طلب کار بهشتی دامن از کردار زشت

بایدت بر جیدن و رفتن بیستان بهشت

صِدْقُ الْمَرْجَانَةِ

دستکاری که میخواهی بود در راستی  
مرد از ناراستی باید کمی و کاستی

صِحَّةُ الْبَدَنِ فِي الصَّوْمِ وَقَالَ

تندرستی بدن در روزه است ای نیکو  
کنرمعاصی باز دارد روزه مردم را تمام

صَبْرُكَ يُؤْتِي ثُ الثَّغْرَ وَقَالَ

در بلا توفیق صبر آنکس که دادش کرد کار



عاقبت بر مرکب فتح و ظفر کرد سوار

صِلَاحُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ

کز آنکه دارد زبان را آدمی باید صلاح  
هم زد و رانش بجای آید هم از غمها فلاح

صِلَاحُ الْبَدَنِ فِي السَّكَوَاتِ

جنم و جان باید صلاح از آنکه حی لا یموت  
بر زبان مردم پر کونهد هر سکوت

صِفَاءُ الْقَلْبِ مِنَ الْإِيمَانِ وَقَالَ

دل شود از نور ایمان روضه دار الصفا

وز فیوضات الهی باید انوار و ضیا

صِفْوُ الْعِيشِ فِي الْقَتْلَةِ

عیش صافی که میخواست قناعت را کزین  
کز قناعت آدمی را نیست بهتر <sup>نشین</sup> هم

صِلَاحُ الْخَاصِرِ كَثْرَتِ حَشَمِكَ

هر که پیوندد بخودیشان ای رفیق محترم  
هر زمان او را شود بسیار تر خیل و حشم

صَاحِبِ الْخِيَارِ تَأَمَّرَ الْأَشْرَارَ

هر که با نیکان نشیند از بدان ایمن شود



دایم در خانه امن و امان ساکن شود

صِلَاحُ الدِّينِ فِي الْوَرَعِ وَفَسَادُهُ فِي

دین ز پر هیزورع یا بد صلاح ای دین نیا  
وز طمع دین را فساد اید بدید از قول شاه

صَلَاةُ اللَّيْلِ بِهَا السَّهَاءُ

هر که او شبهای تار اندر نماز در بروز  
روز باشد روی او چون اختر کیتی فروز

صُمْتُ الْجَاهِلِ سَيِّئُهُ وَقَالَ

که نخواهی تاب داشت که نادانی خموش

عیب نادانی خود ای دل بخاموشی بپوش

صَمِيرُ الْإِمْرَةِ عَجَلُ الْأَنْوَارِ

فیض انوار الهی را عجل دانی کجا است  
خاطر آزاد مرد با خدا و خلق راست

ضِيَاءُ الْقَلْبِ مِنْ كُلِّ حِلَالٍ

روشنایی دل از خواهی محور غیر از حلال  
که حرام افتد دل اندر ظلمت و وزر و وبال

صَمَّ لِلَّهِ مَنْزَقُ كُلِّ حِدٍ

روزی هر فرد را چون حق تعالی ضامن است



هر که شك دارد درین معنی ضمیر شخایت

ضَرْبُ اللِّسَانِ اشْدُ فَرْضُ رُ اللِّسَانِ

هر که را درد سخن نبود زانسانش مخوان  
بدتر از ضرب سنان باشد لا تیغ زبان

ضَاقَتْ الدُّنْيَا عَلَى الْمُتَبَاخِضَةِ

برد و کس کاهنک کین دارند و بعض از جا  
تنگ کرد این جهان با وسع بعد المشرقین

ضَرْبُ الْحَبِيبِ أَوْ جَمْعُ وَقَالَ

ضربت تیغ عدو را نیست چندان فرغ

لَيْكَ بَرَكَ كُلُّ زِدْ سَتِ دُوسْتِ مَرْدِ جَمْعِ

ضَيْقُ الْيَدِ اشْدُ فَرْضُ ضَيْقِ الْقَلْبِ

تنگ دستیها زد دل تنگیت بسیاری برتر  
ز در که داری برکت از تنگی دل پر غم مخور

ضَلَّ فَرْزَ كُنْ إِلَى الْأَشْرَارِ وَقَالَ

هست کمره آنکه میلش سوی شر بران بود  
بد که باید میشود همر از شر بران بود

ضَاقُ صَدْرُكَ فَرْضُ ضَاقِ يَدِكَ وَقَالَ

هر که از جور و جفای دور باشد دست تنگ



سینه اش تنگ است و دارد باد رو دیوار<sup>چند</sup>

ضَلَّ سَعْيَ فَرْجِكَ خَيْرَ لِلَّهِ وَتَدَارَ

هر که امیدش بفرج از خالق برحق بود  
سعی او در دین و دنیا ضایع مطلق بود

طُولُ الْعَمْرِ مَعَ الطَّاعَةِ خَيْرٌ خَلَعَ الْأَنْبِيَاءُ

نادر و ام طاعت از نایب کسی عمر دراز  
خلعت پیغمبران بر قامتش دراز

طَلَبُ الْأَدَبِ خَيْرٌ مِنْ طَلَبِ الذَّهَبِ

آدمی ز اهیج زیور نیست بهتر از آداب

که آداب جوئی ترا بهتر که باشی زر طلب

طَرُمَعَ الْأَشْتَكَا وَقَالَ

باقرین و خویش و با هم شکل خود پرواز کن  
خوی خود از گفت و گو خشک بازی باز کن

طَالَ عَزْمُ طَالِ حَاوِيٍّ وَتَدَارَ

مرکب اندر کوچه امیدواری پرمناز  
کانکه امیدش دراز اندوه او باشد دراز

طَابَ وَقْتُ مَرَوْتِهِ بِاللَّهِ وَقَالَ

هر که در دینی و عقیقتی کرد با حق اعتماد



باد وقتش خوش که هست از زمره اهل<sup>شاد</sup>

طوبی لمن ترقت بالعافیه وقال

ای خوشا حال کسی کس عافیت روزی بود  
یاد حق پیوسته اش و در شبان روزی بود

طاعت لله عنیه وقال

طاعت حق از غنیمتهای رحمانی بود  
طاعت غیر خدا و سوا بر شیطانی بود

طاعت العباد و هلال

هر که او از جاهلی فرمان بردشمن شود

زین اطاعت حاصلش آخر هلاک تن شود

طالع من قصر تعب وقال

لذت عمرست در عیش و نشاط و عز و ناز  
هر که کم دیدست سختی عمر او باشد دراز

طوبی لمن لا اهل له وقال

ای خوشا احوال آن فارغ دل فرخنده قال  
کوندارد در جهان اندیشه اهل و عیال

ظلال سلطان ظل الله

سایه سلطان عادل سایه رحمان بود



دولت او در جهان خامی دین داران بود

ظَلَمَ الْمَالِ أَشَدَّ مِنْ ظَلَمِ الْمَاءِ

هر که دارد تشنگی جمع کج و مال و زر  
باشد آن از تشنگی آب بسیاری برتر

ظَلَمَ الْمُلُوكُ أَقْوَمَ مِنْ ظَلَمِ الرِّعَايَةِ

ظلم سلطان می کند بعضی طبیعتها قبول  
لیکن از ناز رعیت طبیعتها کردد ملول

ظُلْمَةُ الظُّلَمِ تُظِلُّ الْإِيمَانَ وَقَارَ

ظلمت ایمان ز تاریکی ظلم آید بدید

هر که او را ظلم عادت گشت روز خوشند

ظَلَمَ عُمَرُ بْنُ الْكَظَّالِ قَضِيَّةً وَوَقَارَ

عمر ظالم هر زمانش سایه کومه میشود  
آفتاب عمر عادل دمبدم افزون شود

ظَلَمَ الْمُرِّيضُ عَمْرًا وَقَارَ

جان ظالم کردد از ظلم و ستم کاری تنباه  
وز سر بر و ملک و جاهش افکند در قعر چاه

ظِلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا تُضِيْعُ وَقَارَ

داد مظلومان عاجز را دلا ضایع مدان



كانكه رحم ارد بمظلوم ايمنت از ظالمان

ظَلَمَ الظَّالِمُ يَقْوَدُهُ التَّهْلُكَةُ

ظلم ظالم را كشده ايم بوادي هلاك  
از فساد و از ستمكاري ندارد هيچ نيك

ظَلَّ الْكَرِيمُ فَنَسِيحٌ وَقَالَ

سايه بان ملك درویشان ظل كريم  
تا قيامت سايه اهل كرم با دماقيم

ظَلَّ الْأَعْوَجُ جِاعًا وَقَالَ

سیرت بد مردم كج طبع بد خوراكواست

زانكه باشد كج كج ازان راست راست

عِشْرَتُ عِيَانَتِكُنْ مَلِكًا

هر طرف كشتن ز روی حرص عیبی بدود  
هر كه اوقاف شود سلطان وقت خود بود

عَلَوْا إِلَهُكُمْ فَرَأَى بَيَازُوقًا

شان ايمان و نشان مؤمنان دافكه چيست  
همت غالى و عكس اين صفت دوزهنيت

عَلَيْكَ بِالْحِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ فَالْكُنْ

يك كتاب از برتر بهتر ز جمع صد كتاب



کشف کشف چه کار آید ندانسته لباب

عَاقِبَةُ الظُّلْمِ وَحِكْمَةُ وَقْتِ

ای برادر ظلم بیخ عتر ظالم میکند  
باشد آخرهای کار ظالم از زیار بد

عِزُّ الْمَرْءِ فِي الْفِتَنِ اعْتَرَوْ قَالَ

مؤمنان را از قناعت عزت آفراید مدام  
وز طمع خواری فرایرد مانرا بر دوام

عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ

دوستی با مردم دین پروردانا نکوست

دشمن عاقل بردانا بیز نادان دوست

عِشْرَةُ الْأَعْمِقَةِ لَقَدْ لَبِثُوا قَالُوا

کار جون دشوار شد بنیاد آسانی بود  
خود دلیل این حدیث آیات قرآنی بود

عَيْبُ الْكَافِرِ تَطَوُّلُهُ قَالُوا

ای که هستی واقف از مصدوقه خیر بکن  
بگذر از بسیار گفتن کان بود عیبی تمام

عَقِيبُ كُلِّ يَوْمٍ لَيْلٌ وَقَالَ

از پی غم راحت نوروز باشد بگذردی



از شب هجران چه غم چون روز وصل آید زنی

عُقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرْعَةُ الْمَوْتِ

هریدی راهست نوعی از عقوبت در قفا  
زود مردن ظالمان را می دهد ایزد جزا

عَيْنَةُ الْمَوْءُودِ وَجَدَانِ الْحِكْمَةِ

مؤمنی که ز علم و حکمت یافت حظ پیشمار  
بس غنیمتها برد از فیض فضل کرد کار

غَنِمَ مَرْيَلُ وَقَالَ

هر که او از عیبهای ناسزا سالم شود

هم غنیمت یابد و هم دولتش قاسم بود

غَابَ حِطُّ مَرِّ غَابَتْ نَفْسُهُ وَقَالَ

حظ نفس اندر حضور اهل دل مقسوم شد  
نفس جز غایب شود از حظ آن محروم شد

غَلَا قَدْرُ الْمُتَوَكِّلِ وَوَقَالَ

از تو که کل جامه پوشش و از طلبکاری خوشتر  
کز تو که کل دیک مردان دایما باشد بخوشتر

غَلَا قَدْرُ الْمُتَّقِ وَوَقَالَ

اعتبار و قدر و جاه مردم پرهیز کار



پس عزیز است و کران قیمت بتز کرد کار

غَشَّكَ فَرَسَتْكَ بِالْبَاطِلِ

هر که می آرد ترا هر دم بیاطل در غضب  
باتوقلی و خیانت کرده ای عالمی نسب

غَدَرَبِكَ فَرَدَكَ عَلَى الْأَسَاءَةِ

بر بدی کردن ترا هر کس دلالت میکند  
باتوعدزاندیشی از راه ضلالت میکند

غَمَّةُ الْمَوْتِ أَهْوَنُ مِنْ حِجَابِ السَّرِّ لَمْ تَهْوِ

سخنی مرگ ای برادر باشد آسان تر بشی

کانکه را خاطر نخواهد یک زمان پندگی

غُلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ جَاهِلٍ

کودک عاقل بهست از پیر جاهل ای پیر  
شاه مردان اینچنین فرمود ای جان پید

غَضَبُكَ عَنِ الْحَقِّ مُقْبِحٌ وَقَالَ

کز قول حق غضب گیری بود عیبی قبیح  
بعد از آن قوت ندانند اهل عالم صحیح

غَشَّكَ فَرَضَاكَ بِالْبَاطِلِ

هر که کرد ایند خشنودت بیاطل ای پیر



باتو قلبی و خیانت کرده آن بیدادگر

فِي كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ

باشد اندر هر دلی شغلی و ای مرد خدا  
جز خدان کندار داند در خانه دل کس را

فَخَالِ بِفَضْلِهِ أَوْ لِيْ مِنْ فَحْشَةٍ بِأَصْلِهِ

فخر برد از فضل باشد که از اصل و نسب  
شاه مردان اینچنین فرمود چون بگشود لب

فَانْزِعْ نَفْسَكَ عَنْ نَفْسِكَ وَقَالَ

هر که سالم شد از شر من که نفس بدبیر

یافت در دینی و عقبی بر همه چیزی ظفر

فَانْزِعْ ظَفْرَ الْفَرِّ بِالْذِّبِ وَقَالَ

که ظفر یابی ز دین یابی بهر کاری ظفر  
وز بسا تین سعادت هر زمان چینی

فَلَمْ يَكْ خَصْمُكَ بِالْإِحْتِمَالِ

صبر کن تا آنکه کردی بر عدو و فیروزگر  
که تحمل میکنی بر خصم می یابی ظفر

فَسَدَّتْ نِعْمَتُهُ فَرَكَهَا

میکند کفران نعمت خو نعمت را تباه



هر که نشناسد حق نعمت شود رویش <sup>سناه</sup>

فِعْمَلِ الْمُرِيدِ عَلَى أَصْلِهِ وَقَالَ

بناصالت چون دلالت میکند کرد او  
هر که با اصل نکوبد کرد با خود حیف کرد

فَرَعَ الشَّيْخُ حَبِيبُ عَزَازِكِهِ

فرع هر چیزی دهد ای دلخبر از اصل  
همچو فرزند کرامی کوه دانا نشان <sup>الندع علیها</sup>

فَضْلُ الْعَاقِلِ عَلَى الْجَاهِلِ كَفَضْلِ

فضل و افرونی دانا هاست بر نادان

هم چو افرونی ماه بدر بر جرم شها

فَكَالَ الْمُرِيءِ فِي الصِّدْقِ وَقَالَ

هر که را در خانه صدق صفا منزل بود  
خاطر او را خلاص از درد و غم حاصل شود

فُرْقَةُ الْأَخْوَانِ مَحْرُقَةُ الْجَنَانِ وَقَالَ

فرقت یاران و لغوان و برادر خواندگان  
انجنان دل سوز می باشد که ناید دریا

فَطِينَةُ الْمُرْتَدِّ عَلَى أَصْلِهِ وَقَالَ

زیر کئی مرد بر اصلش دلالت میکند



جاهل بداصل ازان میل ضلالت میکند

قِرِيرُ الْمَرْءِ دَلِيلُ دِينِهِ

همشیزنیک و بد باشد دلیل دین مرد  
گرتو خواهی قوت دین کردی دینان مکدر

قَبُولُ الْحَقِّ مِنَ الدِّينِ وَفَتْكَ

هست از این دین داری قبول قول حق  
حق پرست از دفتر باطل نمیخواند سبق

قَدَرٌ فِي الْعَمَلِ نَجْوَى مِنَ النَّارِ

اولا اندازه کن با خوشتن در هر عمل

تا که یابی رستگاری از خطا و از زلل

قِسْوَةُ الْقَلْبِ مِنَ الشَّبَعِ وَقَالَ

سختی و تار یکی دل لازم از پر خورد نیست  
معدّه جز بر شد زمان خواب غفلت کرد

قَوْلُ الْمُنْخَبِرِ عَمَّا فِي أَصْلِهِ وَقَالَ

میدهد کفنار مرد از کوه اصلش خبر  
بدنیاید از زبان مردم عالی که همد

قُوَّةُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْإِيمَانِ

هر که ایمانش صحیحست و درست و معتبر



قوت دل یابد و از علم و از معنی خبر

قَاتِلِ الْخَرِصَ حَرْصُهُ وَقَالَ

حرص شومست حریص بخیر زان غافل است  
و زخری اصلا نمیداند که حرصش قاتلت

فِيهِ الْمَرْءُ مَا يَحْسِبُ سَنُو قَالَ

مرد می ارزد با آن چیزی که می ورزد  
بگذارد از جهل از خرد داری و در دانش

قُرْبُ الْأَشْرَارِ مُضِرٌّ وَقَالَ

میل بد نفسان حرام و صحبت ایشان مغل

قربت ایشان مضر و دیدن ایشان مغل

قَدَرُ الْمَرْءِ مَا بِهِ سَنُو قَالَ

رنبت هر کس بقدر همت آنکس بود  
در سر اگر کس بود این حرف او را بس بود

كَلَامُ اللَّهِ دَوَّ الْقَلْبِ

در ددل را از کلام حق تعالی جود و  
خود ترادرسینه محفوظ است دایم غافل

كَأَنَّكَ فِي عِيُوبِ الدُّنْيَا أَنْ لَا يَنْقِي

عیب دنیا پیشرو آنایان همین مقدار سیر



کو بعد از نیت موسوم و نیمه اند بکسر

كَمَالُ الْعِلْمِ فِي الْحِلْمِ

مردمان را هیچ فضلی نیست بالاتر از علم  
زیور دانا صلاح است و کمال و علم و حلم

قَالَ هَكَذَا عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ

کریقین داری بموت این غم ترا پس ای پیر  
ورز مردن غافل نا که بمیری بخیر

كَمَالُ الْجُودِ بِالْأَعْتَدَةِ

جود و بخشش بخششی باشد از الطاف اله

و در کمال جود خواهی بعد بخشش عذرخوا

كَافِرٌ سَخِيٌّ حَيٌّ إِلَى الْجَنَّةِ مُسْلِمٌ شَحِيحٌ

کافر بخشنده را امید جنت بهتر است  
از مسلمان بخیل ای دل که معبودش ز دست

كَفَرْنَا بِالنَّعْمَةِ مِنْ رَبِّنَا

هر که را داد از کرم ایزد تعالی بکج و ممال  
نا سپاسی کرد کند یابد زرو مالش زوال

كُنْ بِالْمَوْتِ وَاعْظَا وَفَاتِكُمْ

تا یکی در دسرو اعظا دهی ای بوالهوس



واعظا را باب دولت مردن همسایه بر

كَفَى بِالشَّيْبِ دَاءً وَقَالَ

هر که از پیری خبر گیری زمرگ خود نکرد  
ناکشان غافل بمیرد با هزاراننده در

كَفَى بِالشَّيْبِ نَدَامًا وَقَالَ

درد ورنج و زحمت پیران همین پیری بر است  
پیری و صد عیب خود و درد زبان هر گشت

كَفَى لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ

بس بود درد دشمنی ای دل حسودانرا حسد

کز حسد آخر حسودانرا مضر تنها رسد

لَيْزُ الْكَلَامِ قَيْدُ الْقُلُوبِ

صید دطاهست کار مردم شیرین کلام  
نرمی گفتار دلهارا بقید آورد تمام

لَيْسَ لِكُلِّ لَطَانِ الْعِلْمِ زَوَالٌ

هر که را در علم و دانش سلطنت حاصل شود  
نیست ممکن تا ابد کار سلطنت زایل شود  
لا مزال عوده

لَوْ يَرَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ مَرُورَهُ لَا يَقْصُرُ

بنده گر بیند اجل و ز حال مرگ آگاه شود



قضه امال و مغزوری او کونه شود

لِكُلِّ غَمٍّ فَرَجٌ وَلِكُلِّ آوَاءٍ دَوَاءٌ

هر غمی را شادی و هر درد را باشد و  
در پی دشواری آسانیست از قول خدا

لَبَسَ الشُّهُرَةُ مِنَ الرَّعُونِ وَقَالَ

جامه شهرت زناز پوشند و رعنا بی کند  
لینک مرد از آن کرم ترین برنایی کند

لَيْسَ لِلْحَسُودِ رَاحَةٌ وَقَالَ

نیست آسایش حسودی خرد را پیش و کم

خاطرش پیوسته از بار حسد پردرد و غم

لَيْسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعُمُرِ وَقَالَ

روزگار پیرو بی برگی و در ماندگی  
نیست نزدیک خردمند از شمار زندگی

لَيْتَ قَوْلُكَ بِحَبِيبٍ وَقَالَ

نرمی گفتار عادت کن که خلقی بس نکوست  
تا که خاص و عام دارندت چو جان خویش

لَيْتَ قَوْمَكَ بِحَبِيبٍ وَقَالَ

خلق و نرمی پیشه خود ساز با قوم و تبار



تا شوند از جان همه قوم و تبارت دوست<sup>دار</sup>

لِكُلِّ عَدَاوَةٍ مُضِلٌّ لِحَزَنِ الْعَدَاوَةِ الْحَسُو

هر عداوت را بود نوعی سبب غیر از حسد  
که حسد بی موجدی خاسد گشت در نج حسد

فَانْذَرِ مَنَ شَرِّكَتِ

کس پشیمانی بجز خود ز کم گویی ندید  
وز زبان باوی ببرد بس ملامتها رسید

مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الْجَنَّةِ

روضه جنة اگر خواهی که بینی در زمین

پیش اهل علم بنشین و نمودارش به بین

مُصَاحِبَةُ الْأَشْرَارِ كَوْنٌ بِالْبَحْرِ

هر که در دریا نشیند ایمن از غرقاب نیست  
همنشینی با بدیان اصلا کم از از آب نیست

فَرَعَلَتْ هِمَّةً طَالَتْ هُمُومُهُ

نیست خالی از غم آنکس را که همت غالبست  
زانکه از بخشیدن پر کیسه‌هایش خالیست

فَرَكْ كَثْرَةَ كَلَامِهِ كَثْرَةَ قَلَامِهِ

هر که مکنارست و پر گفتار شعار او بود



در مجلس بیس ملامنها بیار او بود

مَشْرَبُ الْعَنْدَبِ فَرْجِهِ

هر که ضای مشرب و شیرین زبانش <sup>مان</sup> شد مرد  
کرد او کردند چون براب ضای تشنگان

مَجْلِسُ الْكَرَامِ حُصُونُ الْكَلَامِ

با بزرگان جز نشینی هر چه زیشان بشنوی  
هم در آن مجلس گذاری دل چو بیرون میروی

مَنْقَبُ الْمُرْتَحِكِ لِسَانُهُ قَالَ

فضل مرد و منقبت پنهان بود زیر زبان

تا نپرسی کسی کند سر معانی را بیان

مَجَالِسَةُ الْأَخْلَاقِ مَفْسِدَةُ الدِّينِ

با جوانانی که غاری از علو مندوبیتین  
هم نشین بودن دلا هست از خرابیهای <sup>دین</sup>

مُهْلِكَةُ الْمَرْحُومِ نَدْوَقَالُ

میکند تندی و تیزی مرد بد خوراهلای <sup>ل</sup>  
هر که خوش خویش است او را از هلال <sup>بال</sup> تن چه

نَيْلُ الْمُنَى فِي الْغَنَى

هر که او در صورت و معنی توان کرد دل شود



هر چه باشد از روی خاطرش حاصل شود

نُورُ قَبْرِكَ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلُمِ وَقَالَ

هر که در تاریکی شب ورد او باشد نماز  
گورا و پر نور سازد کار ساز نی نیاز

نَاثِرُ الْفُرْقَانِ حَرُّ نَارِ جَهَنَّمَ

از فراق دوستان هر دم کند جانم خند  
کانش دوری بود از آتش دوزخ بستر

نُورُ مَشِيئِكَ لَا تَظْلِمُهُ بِالْمَعْصِيَةِ

مکش  
جوش شدی پراز هوس بازای و در عصیان

نور پیری را با بر معصیت ای دل پوش

نُورُ الْمُؤْمِنِ فِي قِيَامِ اللَّيْلِ كَلَامٌ

نور روی مؤمن از شب خیزی و طاعات دان  
تیرگی روی و رای فاسقان باشد عیان

نَسِيَانُ الْمَوْتِ صِدَاءُ الْقَلْبِ

هر دمی کز مرگ غافل گشت زنگ آرد بده  
غافل آنرا ناله از مردن صدا خواهد سید

نُعَيْتُ إِلَى نَفْسِكَ خَيْرُ شَأْنٍ

موی سر جوشد سفید از مرگ می آرد جبر



گرچه نبود این خبر در نزد جاهل معتبر

نَصْرَةُ وَجْهِ الْمُؤْمِنِ فِي الصَّدَقَةِ وَقَالَ

تازه روی مؤمنان را باشد اندر راستی  
راستانرا غم نباشد از کمی و کاستی

نَمَامِنَا تَكُنْ فِي أَمَةِ هَذَا الْفُرْشِ

خاطر ایمن ساز از اردل پیرو جوان  
تا شوی در بهترین آرامگاه کامران

نَصْرَةُ وَجْهِ الْمُؤْمِنِ فِي التَّقْوَى وَقَالَ

تازه روی و دل این مؤمنان با صفا

باشد از ترس حق و پرهیزکاری عاقلان

وَضَعُ الْإِحْسَانِ فِي غَيْرِهِ

بانگو کاران نکویی در محل است و صیغ  
لینک در غیر محل احسان بود ظلم صریح

وَنَصْرُ صَدَقَةِ الْمُتَنَانِ كَبِيرُ فَاجِرِهِ

هر که چیزی خیر کرد و بعد از آن منت نهاد  
بزه آن باشد از مزد و ثواب آن زیاد

وَحَدَّةُ الْمَرْحُومِ كَبِيرُ جَلِيلِ السُّوءِ

مرد راتنهایی از هنم صحبت بد بهتر است



صحبت نیکاز و بی از شهد و شکر خوشتر است

وَلَا تَزِلَّ الْجُنُودُ سُرْعَى الزَّوَالِ

احقار و الی ملکی گردد ای صاحب کمال  
زود باشد کار و ولایت را بیدار آید زوال

وَالْأَلَاكَ مِنْ لَمْعِ سَادِكٍ وَقَالَ

آنکه وقت دشمنی قصد تو نتوانست کرد  
دوستی بنیاد کرد و آنچه بتوانست کرد

وَأَسِيَاكَ فَرَقَعْتَ أَفْلا عَيْنِكَ

خشم اگر در کار تو کاهی تغافل میکند

ان مواسا با تو از روی تجاهل میکند

وَالْيَاطْفَلَ مِنْ زُرُقٍ وَقَالَ

هر که طفلان را برای حق مؤنت میکند  
در کفاف روزیش ایزد معاونت میکند

وَيَسْلُمُ الْمَرْفُوقَةُ الْأَحْمَرُ وَقَالَ

کینه با آزاد مردان هر که میورزد بدست  
هر که این کردار دارد دشمن جان خودست

وَيَلُمُّ لِمَنْ سَخَّ خُلُقُهُ وَفَتَحَ خُلُقُهُ

بد بود یا خلق خوب را خلق دشت آری بدست



وای برانگیز که اورا صورت و سیت بدست

وَيْكُلُ لِلْخَسُودِ حَسَدُهُ وَقَتَارُ

وای بر جان خسود از غصه ورنج و حسد  
کز حسد پوسته حاسد را ملامت میرسد

هُمُومُ الْمَرْقُومِ قَدَرُ هَمِّهِ

هر که راهمت بلند و مال و نعمت کم بود  
دایما او را بقدر همت او غم بود

هَمُّ السَّعِيدِ آخِرُ نَوْمِهِ الشَّقِيُّ دِينُهُ

نیک بخت از بهر عقبی میخورد غم پیشمار

لنك بدبخت از غم دینی بود همواره خوار

لَمْ تَرْكُ غِنْفَنِكَ أَنْفَعُ مِنْهُ رَيْكُ عَزَالٍ

کز نفس خویش بگریزی بود بهتر از آن  
که گریزی ای پسر از چنگ صد شیر زیان

هَمَاتٌ فَلَعِنْدَكَ تُعْرِفُ بَرُّوَقَالٍ

انچه داری صرف در ویشان کن و راحت رشان  
تا بان مشهور کرد در میان مردمان

هَمَّتِ الْمَرْقُومَةُ بِرُوقَالٍ

همت عالی بدست او را کرداری خرد



زانکه قدر مرد و قیمت در خور همت بود

هَكَامَةُ الْمَرْءِ هِمَّتُهُ وَقَالَ

همت عالی نکند در میان فرستودم  
تارک سر باشد ای دل همت اهل کرم

هَلَكَ الْحَرِيصُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ

میشود فانی حریص و در غمی یابد سبب  
خویش را بیهوده اندازد حریص اندر تعب

هَشَمُ الثَّرِيدِ غَيْرُكَ كَلِمَةٌ وَقَالَ

کرد بس کسان ثرید و جان شیرین را سپرد

وز در آمدد بیکرو آن ثرید او بخورد

هَيْهَاتَ مِنْ صِيحَةِ الْعَدُوِّ

زینهار از پند دشمن ای برادر زینهار  
بر حذر باش و مکن قول عدو را اعتبار

هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي الْعَجْبِ وَقَالَ

خود پسند و تنگ بر مرد را سازد هلا  
عقل گوید مردم خوش خلق را روح فدا

لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ

هر که را نبود امانت عادت ای زیبا خصال



کوهرايمان او اضلاحي بايد کمال

لَا دِينَ لِمَنْ لَا عُرْوَةَ لِدِينِهِ وَقَالَ

هر که را نبود مروت از کمال دین بر نیست  
حق پرستان را مروت غایت دین پرور نیست

لَا عِشْرَتِي لِمَنْ لَا فَضْلَ لِدِينِهِ وَقَالَ

مال داری را که نبود مایه فضل و هنر  
او توان کر نیست باری میکشد مانند خر

لَا تَرْجَحْ تَرْتِلُ لِمُلُوكٍ وَقَالَ

از غم و راحت ندارند هیچ آسایش ملوک

50  
هست پیش از یاد شاهان راحت اهل سلوک

لَا كِرَامَتَ لِمَنْ لَا كَذِبَ وَقَالَ

از کرامت هست محروم آنکه میگوید دروغ  
هم دلش بی نور باشد هم ضمیرش بی فروغ

لَا غَمَّ لِمَنْ لَا تَأْنِيْعَ وَقَالَ

غم ندارد مرد قانع کجها ن کرد در خراب  
کوبنای قانعست از عالم و یک جرعه آب

لَا فَرْحَ لِمَنْ لَا قَلْبٍ وَقَالَ

مرد عاقل ایمنست از بی نوایی و عنا



کوهر عقل از کجا و فقر و درویشی کجا

لَا حُرْمَةَ لِّلْفَسَاةِ سِتْوَةٍ

چند باشی در پی فسق و فجور ای بوالهوسر  
فاسقانرا حرمت و عزت نباشد پس کبر

لَا قُذُفَ لِّلْفَاحِشِ وَقَالَ

بر زبان هر که فحش و ناسزا باشد روان  
گر هزارش فحش گوئی نبود او را زان زبان

لَا وَفَاءَ لِلْإِثْمِ وَقَالَ

در نهاد ز وفاتنها دایزد در راز

و ز جفا در کار و بار او بدید ایند خلل

لَا تَرْجَا حَسْرَةً لِّلْحَسُودِ وَقَالَ

چون بشوی حسد راحت نداری ای حسود  
با تو جان خود را زین زیان کاری چه سود

يَا نَبِيَّكَ مَا قَدَّرَ لَكَ

آنچه در روز ازل تقدیر کرد ایند ترا  
میرسد در پی ای دلجمله بخون چرا

يَسُودُ الْمُرْقُومَةَ بِالْأَحْسَنِ إِلَيْهِمْ

مرد چون بر قوم خود نیکی کند ای کامگار



سرور ایشان شود در امر و نهی و کردار

يَزِيدُ الصَّالِقَ قُدْرَةً فِي الْعَمَلِ

صدقه و خیر و زکوة افزاید اندر عمر مرد  
بدن بیند آنکه در حق فقیران نیل کرد

يَسْعَدُ الرَّحْلَ بِمُصَاحِبَةِ السَّعِيدِ

هر که باشد هم نشین مردمان نیل بخت  
کردار او از عین بخت و جاه ایشان نیل بخت

يَا فِرَّخَ الْخَائِفِ إِذَا وَصَلَ فَخَافَهُ

هر که میترسد ز چیزی چون بان واصل شود

درد او ایمنی زانینے کمان حاصل شود

يَصِيرُ أَمْرُ الصَّبُورِ إِلَى مَرَادِهِ وَقَارَ

هر که دارد صبر کارش بر مراد دل شود  
صابران را عاقبت مقصود دل حاصل شود

يَطْلُبُكَ الزُّرْقُ كَمَا تَطْلُبُهُ

روزی اندر جست و جوی تست ای مرد خدا  
همچنان کور او میجویی بزاری و دعا

يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالصَّدَقِ إِلَى مَنَازِلِ الْبُكَاءِ

ختم کن بر صدق ای عادل کلام اولیا



Süleyman	1051
Hazar Hüsnü P	
Eski	696